



(imageless edition)

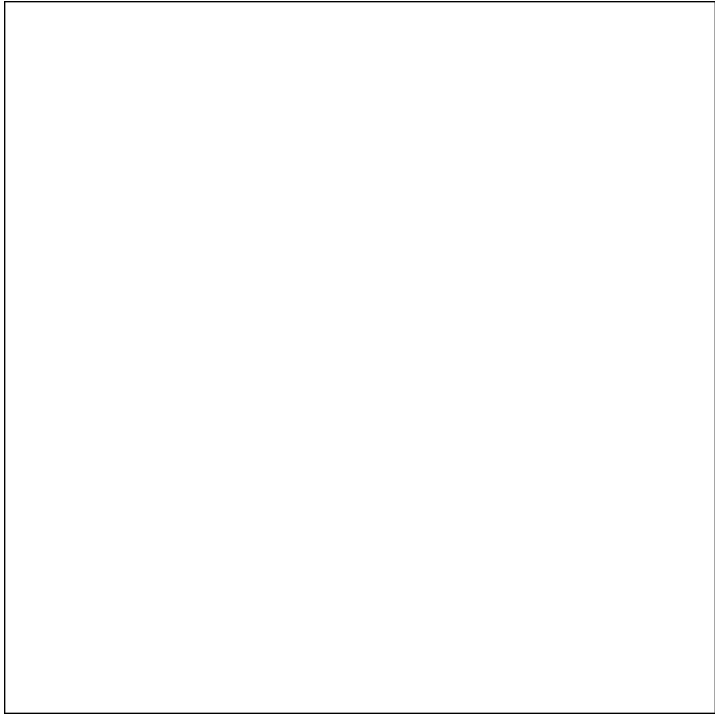
|| Level 3

☺ Persian / English

👤 Marzieh Mohammadian Haghighi

🔒 Peris Wachuka

✍ Ursula Natula



Sakima's song

آواز ساکیمتا



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

آواز ساکیمتا / Sakima's song

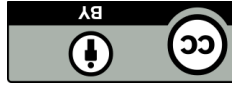
Written by: Ursula Natula

Illustrated by: Peris Wachuka

Translated by: (fa) Marzieh Mohammadian

Haghighi

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



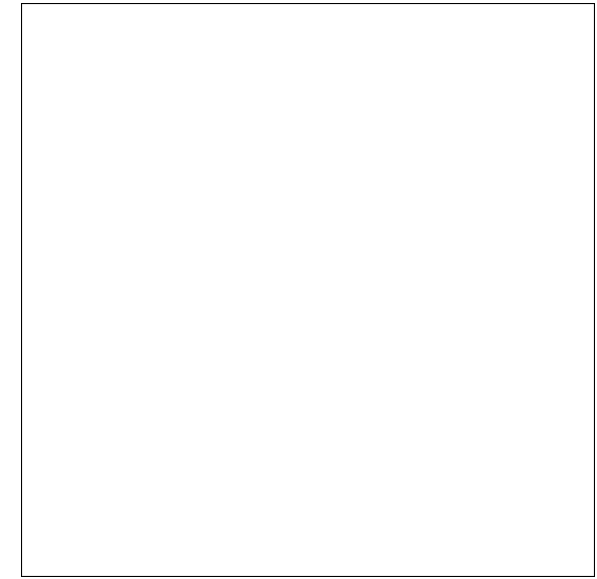
This work is licensed under a Creative Commons Attribution 4.0 International License. <https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



ساکيما با والدين و خواهر کوچک چهار ساله اش زندگی می کرد. آنها روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زندگی می کردند. کلبه ی پوشالی آنها انتهای ردیفی از درخت ها بود.

...

Sakima lived with his parents and his four year old sister. They lived on a rich man's land. Their grass-thatched hut was at the end of a row of trees.



مرد ثروتمند از دیدن دوباره ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به ساکيما به خاطر تسلی دادنش پاداش داد. او پسرش و ساکيما را به بیمارستان برد پس ساکيما دوباره توانست بینایی اش را به دست آورد.

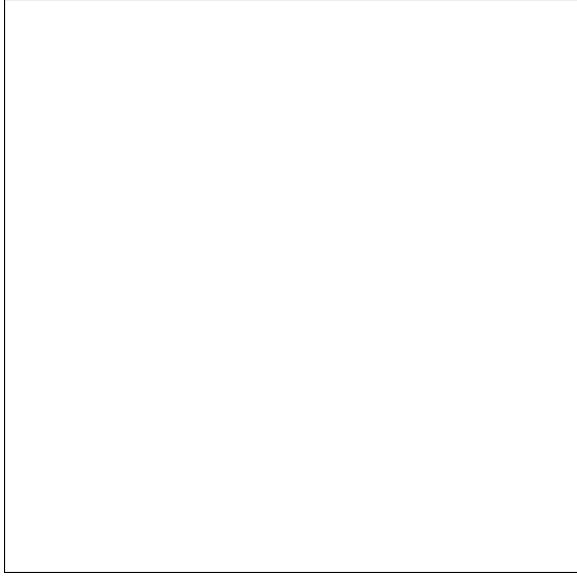
...

The rich man was so happy to see his son again. He rewarded Sakima for consoling him. He took his son and Sakima to hospital so Sakima could regain his sight.

At that very moment, two men came carrying someone on a stretcher. They had found the rich man's son beaten up and left on the side of the road.

...

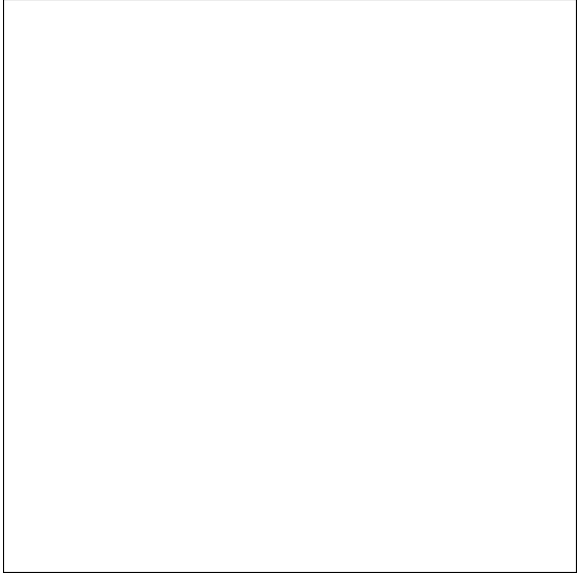
در همان لحظه، دو مرد در حالی که یک نفر را روی تختی روان می‌آوردند دیده شدند. آن‌ها پسر مرد ثروتمند را در حالی که کتک خورده بود و کنار جاده افتاده بود پیدا کردند.



When Sakima was three years old, he fell sick and lost his sight. Sakima was a talented boy.

...

وقتی ساکیما سه ساله بود، بیمار شد و بینایی اش را از دست داد. ساکیما پسر با استعدادی بود.





ساکيما کارهای زیادی انجام می داد که دیگر پسرهای شش ساله قادر به انجام آن نبودند. برای مثال، او می توانست با اعضای دهکده بنشیند و در مورد موضوعات مهم با آنها گفتگو کند.

...

Sakima did many things that other six year old boys did not do. For example, he could sit with older members of the village and discuss important matters.



ساکيما آواز خواندنش را تمام کرد و رویش را برگرداند که برود. ولی مرد ثروتمند با سرعت به طرفش آمد و گفت، "لطفا دوباره آواز بخوان."

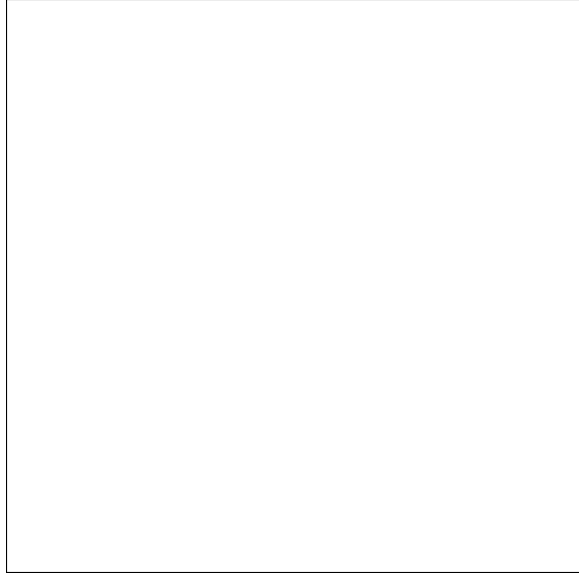
...

Sakima finished singing his song and turned to leave. But the rich man rushed out and said, "Please sing again."

The workers stopped what they were doing. They listened to Sakima's beautiful song. But one man said, "Nobody has been able to console the boss. Does this blind boy think he will console him?"

...

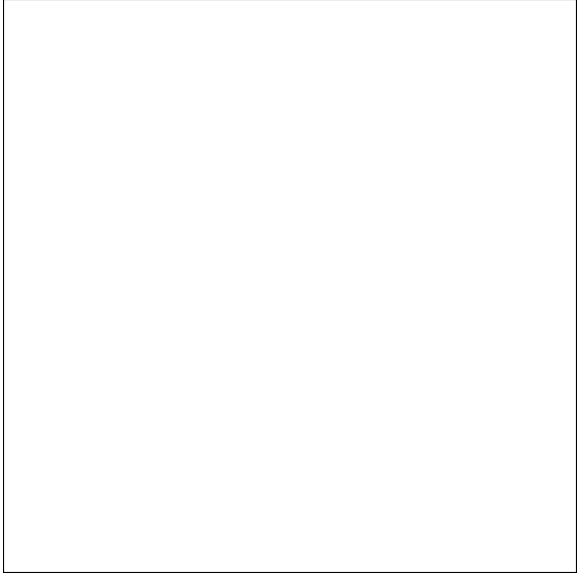
به کارخان کاری که داشتند انجام میدادند میوقف کردند. آنها به صدای زینای ساکیما گوش دادند و لمی مردی گفت، "هتچکس نیتوانسته اریان را تسلی دهد. آتا اتر پسر نیتنا تصور کند که میوقفد اریان را تسلی دهد؟"



The parents of Sakima worked at the rich man's house. They left home early in the morning and returned late in the evening. Sakima was left with his little sister.

...

والدین ساکیما درخانه ی مرد ثروتمند کار میکردند. آنها صبح زود خانه را ترک میکردند و دیروقت برمیگشتند. ساکیما و خواهر کوچکش تنها میماندند.





ساکيما به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی مادرش از او پرسید،
“ساکيما تو اين ترانه ها را از کجا ياد گرفتی؟”

...

Sakima loved to sing songs. One day his mother asked him, “Where do you learn these songs from, Sakima?”



او زیر یک پنجره ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره ی بزرگ نمایان شد.

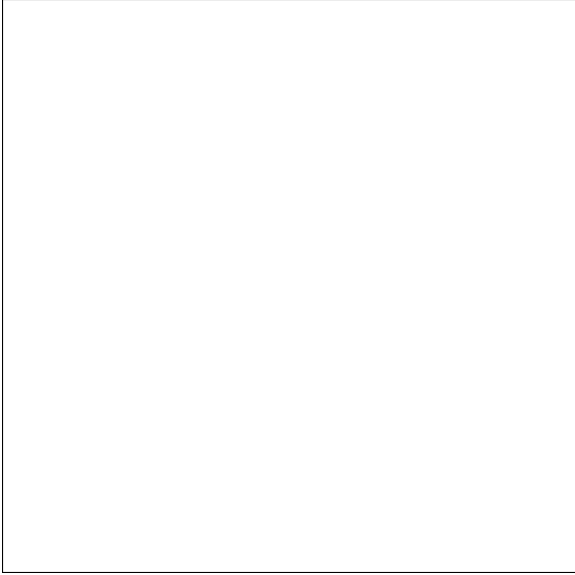
...

He stood below one big window and began to sing his favourite song. Slowly, the head of the rich man began to show through the big window.

The following day, Sakima asked his little sister to lead him to the rich man's house.

...

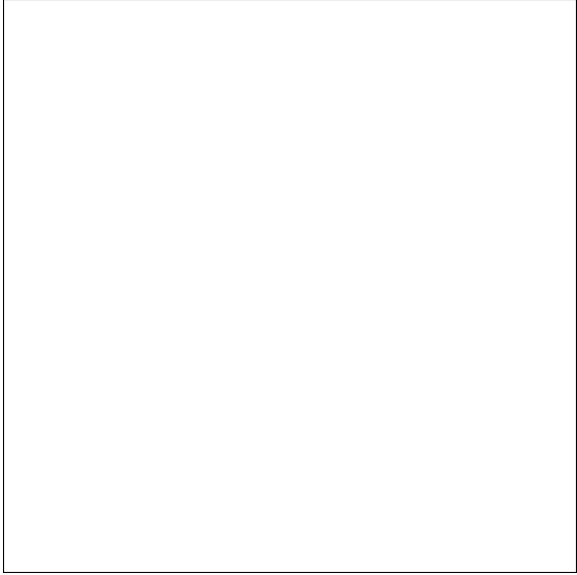
روزی بعد، ساکیما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه ی مرد ثروتمند هدایت کند.

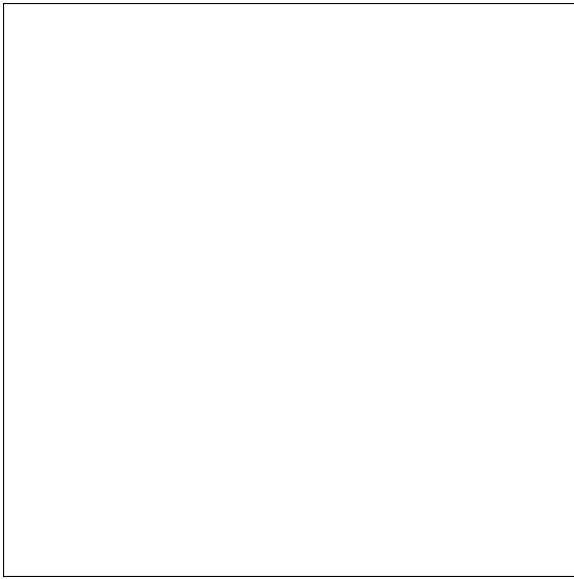


Sakima answered, "They just come, mother. I hear them in my head and then I sing."

...

ساکیما گفت، "آنها جوداشانی فی اندامه می آیند. من آنرا در سرم می شنوم و بعد می خوانم.

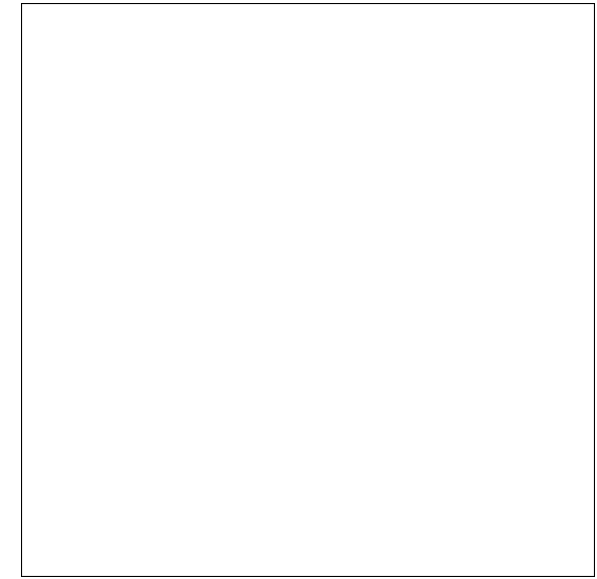




ساکيما علاقه داشت که برای خواهر کوچکش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگی می کرد. در حالیکه او آهنگ مورد علاقه اش را می خواند خواهرش به او گوش می داد. او با نوای آرامش بخش آواز سر تکان می داد.

...

Sakima liked to sing for his little sister, especially, if she felt hungry. His sister would listen to him singing his favourite song. She would sway to the soothing tune.



اما، ساکيما تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت، “وقتی که من گرسنه هستم ترانه های ساکيما من را آرام می کند. آنها مرد ثروتمند را هم آرام می کنند.

...

However, Sakima did not give up. His little sister supported him. She said, “Sakima’s songs soothe me when I am hungry. They will soothe the rich man too.”

"I can sing for him. He might be happy again," Sakima told his parents. But his parents dismissed him. "He is very rich. You are only a blind boy. Do you think your song will help him?"

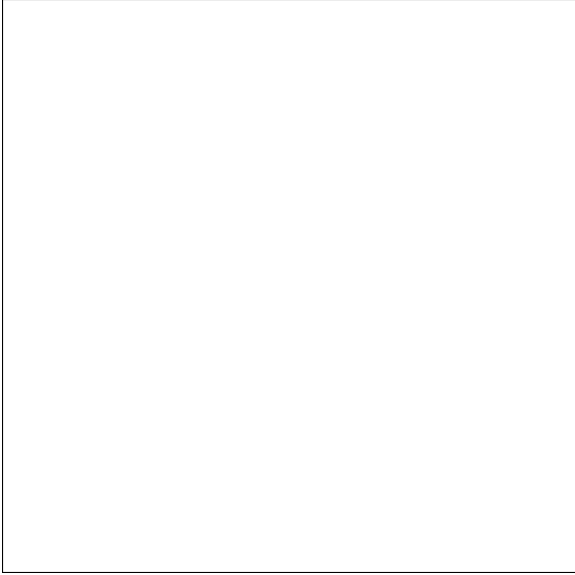
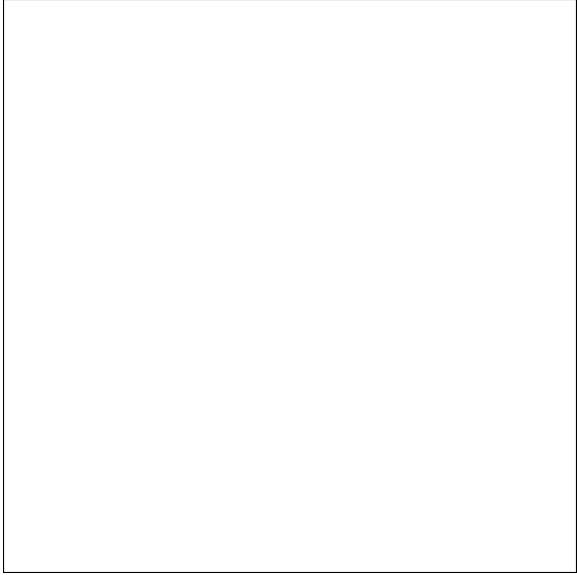
...

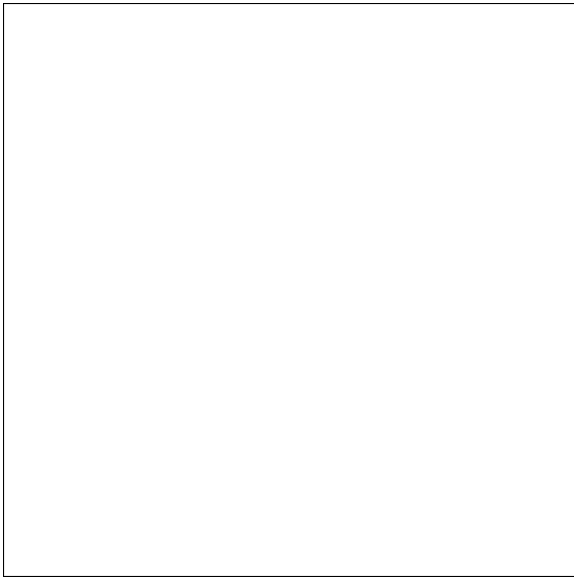
ساکیمآ به پدر و مادرش گفت، "من می‌توانم برای او آواز بخوانم. ساکیمآ بنده پدر و مادرش را دوست دارد و او بسیار ثروتمند است. تو یک پسر نابینا هستی. تو فکر کردی آواز خواندن تو به او کمک می‌کند؟"

"Can you sing it again and again, Sakima," his sister would beg him. Sakima would accept and sing it over and over again.

...

خواهرش مرتب تکرار می‌کرد، "ساکیمآ می‌توانی دوباره و دوباره آوازها را بخوانی؟" ساکیمآ قبول می‌کرد و دوباره و دوباره آوازها را می‌خواند.

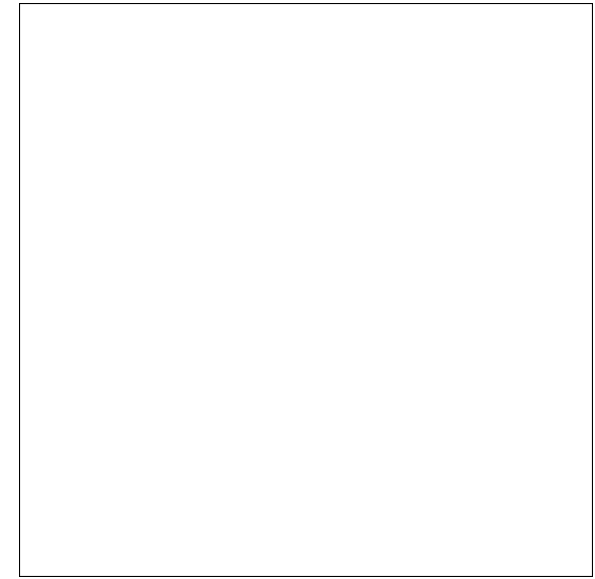




یک روز بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه بازگشتند، خیلی ساکت و آرام بودند. ساکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.

...

One evening when his parents returned home, they were very quiet. Sakima knew that there was something wrong.



ساکیما پرسید، “چه اتفاقی افتاده، مادر، پدر؟” ساکیما متوجه شد که پسر مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی می کرد.

...

“What is wrong, mother, father?” Sakima asked. Sakima learned that the rich man’s son was missing. The man was very sad and lonely.